نویسنده: دکتر باقرپور کاشانی

۱- 2 واقع‌گرایی (رئالیسم)

بحث در اینکه اصالت با چیست، متوقف بر این است که بپذیریم در خارج واقعیت‌هایی وجود دارد و عالم خارج را وهم و خیال ندانیم؛ لذا برای کسی که وجود خود و عالم خارج را انکار و یا در آن شک می‌کند، سخن از اینکه چه چیزی در خارج تحقق دارد، امری بیهوده است.

1 - 1 - 2 مکاتب مقابل واقع‌گرایی

با نظر به تاریخ فلسفه می‌بینیم که گروهی از فلاسفه یونان باستان، به نام سوفسطاییان که در فنّ جدل و مناظره ماهر بودند، منکر حقایق خارجی شدند.

گزنفون[1] فیلسوف و مورخ یونانی چهارم پیش از میلاد، در کتاب خاطراتی از سقراط[2] نوشته است: «آن‌ها (سوفسطاییان) تنها به یک حقیقت ایمان دارند و آن اینکه هیچ حقیقتی وجود ندارد».[3]

گروهی دیگر نیز در وجود حقایق خارجی شک کردند.

استاد مطهری در این‌باره می‌نویسد: «از دوره ارسطو به بعد، گروه دیگری پیدا شدند که آن‌ها را «لا ادریّون» یا «شکّاکان» می‌گویند و مسلک آن‌ها را سپتی‌سیسم[4] می‌نامند. این گروه، به عقیده خود راه میانه را انتخاب نمودند؛ نه پیرو سوفسطاییان شدند که می‌گفتند واقعیتی خارج از ظرف ذهن انسان وجود ندارد، و نه عقیده سقراطیون را پسندیدند که می‌گفتند می‌توان به حقایق اشیاء که قابل اطمینان باشد ندارد، حس و عقل هر دو خطا می‌کنند. راه‌های منطقی که ارسطو برای مصونیت از خطا باز نمود، کافی نیست، راه صحیح برای انسان در جمیع مسایل توقف و خودداری از رأی جزمی است، حتی مسایل ریاضی از قبیل حساب و هندسه را نیز باید به عنوان احتمال پذیرفت و با تردید تلقی نمود. پیروان این مکتب در یونان و بعد در حوزه اسکندریه زیاد بودند و تا چند قرن بعد از میلاد مسیح این مکتب ادامه داشت. و اخیراً در قرن نوزدهم مسلک‌های فلسفی پید آمده که کم و بیش به این مسلک شبیه است».[5]

در سده‌های اخیر نیز برخی فیلسوفان غربی، به اصالت ذهن و انکار ماده قائل شدند و تنها عالَمی را که موجود است، عالم ذهن دانستند.

برای نمونه، جرج بارکلی[6] نظریه «انگارگرایی غیرمادی»[7] را مطرح کرد؛ وی بدان‌سان که مشهور است، از سخن جان لاک[8] که گفته بود: «آن‌چه به حس درنیاید، در ذهن موجود نیست»، چنین نتیجه گرفت که جز خدا و روح، اصلاً ماده‌ای وجود ندارد و موجودات و اشیاء، ساخته ذهن انسان هستند.[9]

---

[1] . Xenophon

[2] . Memorabilia of Socrates

[3] . گمپرتس، متفکران یونانی، ج1، ص80.

[4] . Seepticisme.

[5] . طباطبایی، اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج1، صص 53 - 54.

[6] . George Berkeley

همچنین دیوید هیوم[10] قائل به «انگارگرایی ظاهری»[11] شد. وی اصالت موجودات مادی و غیرمادی ـ حتی خدا و روح ـ را انکار نمود و فقط وجود تصوّرات و ادراکات انسان را مسلّم دانست و جهان را مجموعه‌ای از تصورات انگاشت.[12]

2 ـ 1 ـ 2 تحلیل بداهت وجود عالم خارج

روشن است که وجود عالم خارج، از بدیهیات است و این حقیقت را به دو قضیه می‌توان تحلیل کرد:

الف) من هستم.

ب) غیر از من هم هست.

قضیه «من هستم» از بدیهیات وجدانی است. این مطلب از انعکاس علم حضوری در ذهن به دست می‌آید. این قضایا از یافته‌ها و شناخت‌های حضوری حکایت می‌کند؛ لذا وجدانیات به حواس ظاهری و اندام‌های حسّی هیچ نیازی ندارند، بلکه این علوم حضوری‌اند که زمینه شکل‌گیری مفاهیم (تصورات) و تصدیق عقل را در این قضایا فراهم می‌کنند. به بیان دیگر همراه با هر علم حضوری که به چیزی پیدا می‌کنیم، تصور آن چیز و تصدیق به وجود آن هم، که هر دو حصولی‌اند، در ذهن پدید می‌آید. خودِ فهم، شادی، غم، و سایر حالات روانی که انسان دارد از جمله اموری‌اند که به شناخت حضوری در می‌آیند و همزمان ذهن ما تصوری از هر یک از آن‌ها نیز پیدا می‌کند. این مفاهیم نیز بدون نیاز به فکر به وجود می‌آیند. به این ترتیب، معیار بداهت و صدق وجدانیات همان علم حضوری است؛ یعنی، یافت حضوری واقع، یافت حضوری قضیه‌ی حاکی، یافت حضوری حکایت قضیه و یافت حضوری مطابقت از سنخ قضایای حقیقیّه هستند که محمول را برای موضوع خود ثابت می‌کنند بی‌آنکه به وجود بالفعل موضوع خود در خارج کاری داشته باشند، به همین روی، نخست با کمک قضیه‌ی وجدانی مثلاً خودمان را مییابیم، آنگاه با کمک بدیهی اولی «اجتماع دو نقیض محال است» می‌فهمیم که اگر «من هستم» (قضیه‌ی وجدانی) صادق است، محال است همزمان «من نیستم» نیز صادق باشد.

قضیه «غیر از من هم هست» نیز از بدیهیات فطری می‌باشد که ثبوت محمول برای موضوع در آن‌ها نیازمند قیاس است؛ ولی قیاس آن‌ها همواره در کنار قضیه و همراه با آن در ذهن موجود است؛[13] لذا به فطریات، قضایای قیاساتُها معهما می‌گویند؛ مانند: «چهار، زوج است». پس در این مثال امری که واسطه تصدیق جزمی عقل می باشد عبارت است از «انقسام چهار به دو قسمت متساوی» که این واسطه، نزد او آشکار و هویدا است از این روی فوراً قیاسی ذهنی به این مضمون تشکیل می‌دهد: «چهار، پذیرای انقسام است به دو بخش متساوی و هر عددی که چنین باشد، زوج

---

[7] . Immaterial Idealism

[8] . John Locke

[9] . برای آگاهی بیشتر نک : کاپلستون، تاریخ فلسفه، ج5، صص 222 ـ 267.

[10] . David Hume

[11] . Phenomenal Idealism

[12] . برای آگاهی بیشتر نک : کاپلستون، تاریخ فلسفه، ج5، صص 281 ـ 333.

[13] . ر. ک: الاشارات و التنبیهات؛ حسین‌بن عبدالله‌بن سینا، (و شرح آن)، نصیرالدین طوسی، ج1، قم: نشرالبلاغه، 1409ق، ص 219، التحصیل؛ بهمنیار بن المرزبان، تصحیح مرتضی مطهری، تهران: دانشگاه تهران، دوم، 1375 ش، ص98؛ الجوهر النضید؛ نصیرالدین الطوسی، قم، بیدار، 1363 ش، ص 313؛ شرح المطالع فی المنطق؛ قطب الدین رازی، ص334.

است، پس چهار زوج است» این قسم قضایا رابه لحاظ فطری بودن حد اوسط، که واسطه تصدیق است، به نام فطریات و به اعتبار این‌که قیاس مزبور، با آن موجود است و قضایا قیاساتُها معها خوانده‌اند». به عبارت دیگر، هرگاه ثبوت حدّ اکبر برای حد اصغر تصور گردد، به دلیل موجود بودن حد وسط در ذهن، بدون نیاز به هیچ تلاش فکری، ثبوت اکبر برای اصغر تصدیق می شود؛ یعنی پی بردن به آن بر اساس استدلالی صورت می‌گیرد که در ذهن هر کسی حاضر است و نیازی به کسب آن نیست. تأثیری که شیء بیرونی بر ما می‌گذارد، به واسطه این استدلال ارتکازی، ما را به این نتیجه می‌رساند که این اثر، مؤثری متناسب و همزمان با خود دارد.

«شاید بتوان سیر این استدلال را این گونه تبیین کرد: تأثّری در من هست، که قضیه‌ای است وجدانی. این تأثر حادث است، به وجدان می‌یابم که قبلاً نبوده و اکنون موجود شده است، پس موجودی است ممکن، و این نیز بدیهی است؛ زیرا نه وجود برایش ضرورت دارد نه عدم، وگرنه یا از ازل وجود می‌داشت یا هرگز موجود نمی‌شد. حال گوییم: هر ممکنی محتاج علت است، که از بدیهیات اوّلی است؛ یعنی برای تصدیق آن، تصور صحیح آن کافی است. ممکن آن است که خود به خود (فی حدّ ذاته) موجودیت ندارد. اگر بنا باشد بدون علت موجود شود معنایش آن است که خود به خود موجود شود؛ یعنی فی حد ذاته موجودیت داشته باشد، که این مستلزم تناقض است. پس برای موجودیت آن غیری لازم است. نتیجه آن که تأثری که من می‌یابم علت می خواهد. اکنون به این مطلب می‌رسیم که علتش یا در درون من است یا در درون من نیست؛ یعنی یا من خود علت آن هستم یا امری بیرونی. این مطلب از مصادیق اصل امتناع تناقض و قضیه‌ای بدیهی است. مطلب دیگر آن‌که علت این تأثر نمی‌تواند درونی باشد، بلکه بیرونی است؛ زیرا علت درونی از دو حال بیرون نیست؛ یا مختار است یا غیرمختار؛ در حالی که من نه علت مختار این تأثرم و نه علت غیر مختار آن. علت مختار نیستم؛ زیرا قوام اختیار به آگاهی است و پیداست که در بسیاری از اوقات که این تأثر حاصل می‌شود من آگاهانه حصول آن را نخواسته‌ام. علت غیرمختار نیز نیستم؛ زیرا فعل فاعلِ غیرمختار، قابل تخلّف از فاعل خود نیست و اگر من فاعل بی‌اختیار این تأثر می‌بودم می‌بایست از وقتی من موجود بوده‌ام این تأثر هم موجود می‌بود. پس علت تأثر یاد شده امری بیرونی است؛ یعنی بیرون از من نیز چیزی هست».[14]

در نتیجه انسان در مراجعه به نفس خویش و عقل و وجدان خود، امور زیر را به بداهت می‌یابد:

اوّل ـ این که خود انسان و نفسش، حقیقت داشته و واقعیّت دارد (و از قبل پندار و خیالات و موهومات نیست).

دوّم ـ می‌یابد که در خارج از خودش و نفسش حقیقتی و واقعیتی نیز هست.

سوّم ـ باز می‌یابد که برای برای انسان (عاقل و متفکّر) لازم و واجب است که به این واقعیّت‌ها و حقیقت‌ها پی ببرد و آن‌ها را درک کند.

---

[14] . فیاضی، هستی و چیستی در مکتب صدرایی، ص10.

ماحصل (سه امر بالا) این است که به دنبال شیءای از اشیاء نمی‌رود و آن را طلب و قصد نمی‌کند، مگر از این جهت که آن چه را که یافته در واقع همان شیءای است که (به دنبال آن بوده و) مقصود او بوده است.

و نیز از شیءای فرار نمی‌کند و آن را از خود دفع نمی‌نماید، مگر از این جهت که آنچه را که یافته در حقیقت همان شیء و چیزی است که در واقع بوده که او آن را یافته است (منتها شیء یافته شده مطابق میل و رغبتِ او و موافقِ طبع و طبیعتِ او نمی‌باشد و از آن فرار می‌کند).

پس طفل و کودکی که پستان (مادرش را) طلب می‌کند (بارتکاز باطنی خویش و موافقِ میل طبیعی) چیزی را طلب می‌کند که آن، شیر است (به طوری که با خوردن آن رفع گرسنگی می‌کند) و به دنبال چیزی نیست که به حسبِ توهّم و گمان، شیر است (زیرا گمان و توهّم شیر بودن شیای، گرسنگی را برطرف نمی‌سازد بلکه واقعیتِ شیر است که رفع گرسنگی کرده نیازِ باطنی او را برآورده می‌سازد و او به دنبال یافتن چنین واقعیتی است).

انسانی که از (حیوان) درنده‌ای فرار می‌کند، از چیزی فرار می‌کند که در حقیقت، درنده است (و ممکن است او را بِدَرد و زیان به او برساند) نه آن‌چه که به حسب توهّم و خیال و خرافه، درنده است (زیرا بر این توهّم جز اثر خود توهّم مترتّب نیست و این اثر، دارای واقعیّتی نمی‌باشد).

البّته چه بسا ممکن است برای چنین انسانی، خطایی در دیدگاه فکری عارض شده باشد، به طوری‌که آن‌چه حقّ نبوده و واقعیّتی در خارج ندارد به صورت واقعیّت و حقّ نزد او جلوه کند، مثل بخت و غول (که جز وهم و خیال اثر و واقعیتی در خارج ندارد) و آن‌چه را که حقّ و واقع در خارج بوده، آن را به صورت باطل و خرافی و خیال، یافته باشد.

لذا، بر هر انسان، برای قضاوت صحیح در اشیاء و واقعیّات اشیاء لازم است که احوال موجود را از این جهت که موجود است بررسی و شناسائی کند و احوال واقعی موجود را به دست آورد تا به سبب این احوال موجود، آن‌چه را که در واقع موجود نیست تمیز و تشخیص دهد (و از گمراهی و خطا در فکر و اندیشه، خود را مصون بدارد).[15] بنابراین واقع‌گرایی (رئالیسم)، مانند اصل امتناع نقیضین، اصلی است که مقدمه بحث اصالت بوده و همه استدلالات و براهین اصالت متوقف بر آن می‌باشد.

---

[15] . ر.ک: بدایةالحکمة، سید محمدحسین طباطبائی، ص4.